



خدا که به شکر ما نیازی ندارد چرا در صورت کفران نعمت عذاب می کند

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود گفت: شکر نعمت برای خودمان است و اگر هم کسی کفر کند، به خودش برمی گردد، چون خدا بی نیاز است...

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود گفت: شکر نعمت برای خودمان است و اگر هم کسی کفر کند، به خودش برمی گردد، چون خدا بی نیاز است «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّيَ غَنِيٌّ كَرِيمٌ»، اما در این جا می فرماید: هر که شکر کند، خدا آن را زیاد می کند که خیلی عالی است، اما چرا می فرماید «وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؟ به گزارش خبرگزاری مهر، دویست و هفتاد و هفتمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی با موضوع ریشه اصلی کفر (یکی از سپاهیان جهل)، بد اخلاقی است در پی می آید:

تخلق به اخلاق الهی یعنی تبلور کل آیات الهی در وجود انسان

اگر انسان، متخلق به اخلاق الهی شد که به تعبیر آیت الله العظمی شاه آبادی (در کتاب شذرات المعارف، شذره ثالثه)، همه قرآن، اخلاق است؛ به هیچ کفری دچار نمی شود.

آیت الله العظمی شاه آبادی فرمودند: قرآن، از عرش الرحمن نازل می شود و مستقر آن، عرش قلوب مؤتلفه است. بعد فرمودند: آنچه که از عرش الرحمن، نازل می شود؛ تمامش، اخلاق است که بر عرش قلوب، نازل می شود. نکته مهم، این است که این را هم عرش بیان کرد! معمولاً باید از عرش بر فرش نازل شود، اما فرمود: این هم عرش است. لذا به این مستقر شدن در عرش قلوب مؤتلفه، متخلق شدن می گویند. ایشان در ادامه می فرمایند: این «تخلّقوا بأخلاق الله»، یعنی همین.

لذا آن کسی که متخلق به اخلاق الهی می شود؛ یعنی همه قرآن (اخلاق) در وجود او تبلور پیدا می کند و اگر این حالت برای او به وجود آمد، طبیعی است دیگر دچار هیچ نوع کفری نمی شود.

وجوه کفر در کتاب الله

وجود مقدس حضرت صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق (ع) در یک روایت بسیار عالی و پرمحتوا، وجوه کفر را در قرآن بیان می کنند.

در روایتی که در جلسات قبل اشاره کردیم، بیان شد که اس و اساس کفر، نفس دون است و اگر کسی مبتلای به نفس دون شد، در حقیقت به کفر روی می آورد. در روایت دیگری هم که قبلاً بیان کردیم، فرمودند: «أصولُ الكفر ثلاثةُ الحرصُ و الاستكبارُ و الحسدُ فأما الحرصُ فإن آدم عليه السلام حين نهى عن الشجرة حملته الحرصُ على أن أكلَ منها و أما الاستكبارُ فإبليس حين أمر بالسجود لآدم استكبرَ و أما الحسدُ فابن آدم حيث قتلَ أحدهما صاحبه» [1] حرص و تکبر و حسد، اصول کفر هستند. لذا معلوم می شود گرفتار شدن به نفس دون و دوری از اخلاق، انسان را به کفر، گرفتار می کند.

حال، در این روایت شریفه هم، هوی و هوس و نفس دون را عامل کفر دانسته و اقسام کفر را بیان می فرمایند. در این روایت، از وجود مقدس حضرت، از وجوه کفر در کتاب الله، قرآن کریم و مجید الهی، سؤال می کنند «لما سئلَ عَنْ وَجُوهِ الْكُفْرِ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» [2]. گرچه اگر بخواهیم هر قسم از این روایت را بررسی کنیم، پر از مطلب است و جا دارد چندین جلسه برای آن، وقت گذاشت! بدین ترتیب که حسب آیات شریفه ای که خود حضرت تبیین می فرمایند، مطلب شرح داده شود و آیات قبلی و بعدی و شأن نزول آن ها بررسی شود که غوغا خواهد بود!

اگر در این روایت شریفه، خوب تأمل کنید، متوجه می شوید که حضرت می فرمایند: همه شقوق کفر، به آن وجه آخر برمی گردد. یعنی صورت ظاهر، در ابتدا ما تصور می کنیم این روایت، راجع به بحث اعتقادی و شناخت و معرفت به پروردگار عالم و دور شدن از آن کفری است که همیشه در ذهن ما متبلور است. در حالی که حضرت، با این که آن ها را هم تبیین می فرمایند، اما نتیجه گیری ایشان، غوغاست و آن، این است که ریشه همه این ها، همان بد اخلاقی ها و نفس دون است و همان است که انسان، تصور کند کسی است.

گرچه انسان، اگر جدی عبد شد؛ واقعاً کسی هست؛ چون خود خدا فرموده: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً» [3]. اما در این جا منظور، آن کسی است که حرص دنیا پیدا کند، تکبر بورزد و حسادت کند.

در مورد حسادت هم بیان شد: اول اعتراض حسود، به پروردگار عالم است! - این را به عنوان یک کد اساسی در ذهنمان قرار دهیم - یعنی حسود می خواهد به پروردگار عالم بگوید: خدایا! او چه لیاقتی داشت که این مطالب را به او دادی؟! او اصلاً بلد نیست صحبت کند، اما تو چنین ثروت یا علمی به او دادی! نعوذ بالله یعنی خدایا! تو بلد نیستی به چه کسی، چه چیزی بدهی! لذا حسود، اول ایرادش به خداوند است، اما خودش خبر ندارد.

همه این ها منشأ کفر می شود که به عنوان اصول کفر تبیین فرمودند.

حضرت در این جا می فرمایند: «الْكُفْرُ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجُهٍ»، کفر در کتاب الله، قرآن کریم و مجید الهی - که خودش، اخلاق است - بر پنج وجه است: «فَمِنْهَا كُفْرُ الْجُحُودِ، وَ الْجُحُودُ عَلَى وَجْهَيْنِ، وَ الْكُفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، وَ كُفْرُ الْبَرَاءَةِ، وَ كُفْرُ النِّعَمِ». یکی از شقوق و وجوه کفر که در قرآن آمده، انکار نمودن پروردگار عالم (جحد) است که خود این انکار، بر دو وجه است.

مورد بعدی، کفر ناشی از ترک آن مواردی است که خداوند به انجام آن‌ها، فرمان داده و دیگری، کفر برائت و آخرین کفر هم کفر بر نعمت‌هاست.

علت اوامر و نواهی الهی چیست؟

اتفاقاً در کفر انکار هم عامل، نفس دون است. یعنی حضرت می‌فرمایند، کسانی که کافر می‌شوند و می‌گویند: خدا وجود ندارد، یک دلیل و برهانش این است که نمی‌خواهند به اوامر الهی تن بدهند. در حالی که می‌فرمایند: انسان باید بداند اوامر و نواهی الهی که در بستر توحید و وحدانیت است، به نفع خودش است.

لذا اگر آنچه را که از آن علیم حکیم، صادر می‌شود؛ انجام دهد؛ برای رشد خودش است. و آنچه را هم که نهی کرده، باز برای این است که از این رشد، جلوگیری نشود. چون مواردی را که خداوند از آن نهی کرده، عامل می‌شود که انسان، نه تنها رشد نکند، بلکه عقب‌گرد هم داشته باشد! یعنی نه تنها آن «أَحْسَنُ تَقْوِيمَ» [4] نباشد، بلکه برعکس، آن‌قدر پایین بیاید که «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» [5] شود و از آن مقام أحسن، مع‌الأسف به مقام أسفل برسد، «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» [6].

لذا نواهی‌ای که ذوالجلال و الاکرام برای انسان تبیین فرموده، برای این است که نگذارد ما از آن مقام أحسن به مقام أسفل برسیم. پس نفع آن هم برای ما است و إلا اصلاً مگر نماز ما نعوذ بالله برای خدا سودی دارد؟! مگر وقتی ما گناه می‌کنیم، به پروردگار عالم ضرر می‌زنیم؟!

لذا خود عبادت، خود طاعت و عمل به اوامر ذوالجلال و الاکرام و همچنین رعایت نواهی، نفعش برای خودمان است. در هیچ‌کدام نفعی برای ذوالجلال و الاکرام و حتی ملائکه الهی هم ندارد.

ریا؛ عمل سوزی است!

مبحث اخلاص که در جلساتی عنوان شد، بسیار عالی و غوغا بود. خوب است که مجدد آن مباحث را پیگیری کنید که جداً حال انسان را تغییر می‌دهد. در روایاتی که در آن جلسات عنوان شد، بیان کردیم: در باب اخلاص، طوری می‌شود که فردای قیامت، پرونده مخلصین عالم خالی خالی است و حتی هیچ نیکی‌ای هم در آن نیست! وقتی ملائکه الهی آن را می‌بینند، تعجب می‌کنند. خطاب می‌رسد: این‌ها کسانی بودند که تمام اعمال، رفتار، کردار، نشست و برخاستشان و ... برای من بود. لذا من اصلاً چیزی برای آن‌ها ننوشتم.

شاید بپرسید: چرا نمی‌نویسد؟! اتفاقاً این‌ها همه برای خدا کار کردند و باید بیش‌تر از دیگران هم می‌نوشت!

می‌فرماید: من خواستم که در این عالم قیامت، خودم آن را پر کنم!

لذا وقتی پرونده مخلصین عالم را به آن‌ها می‌دهند و می‌بینند که چیزی در آن نیست؛ آن‌قدر در مقام اخلاص رشد کردند که اتفاقاً حتی فردای قیامت هم اعتراض نکرده و نمی‌گویند: چرا چیزی در آن نیست؟!

یک مطلب دیگر این است: وقتی این‌ها به مقام اخلاص رسیدند، می‌دانند هر آنچه از اوامر الهی انجام می‌دهند و هر آنچه از نواهی الهی رعایت می‌کنند، همه و همه، برای رشد خودشان است، نه دیگری. برای همین اصلاً چیزی به نام ریا در وجودشان نخواهد بود.

وقتی کسی بفهمد که سود این عمل برای خودم است؛ یعنی یا امر به این عمل، من را رشد می‌دهد و یا نهی از این عمل، از سقوط من جلوگیری می‌کند؛ لذا طبیعی است دیگر ریا نمی‌کند.

چه مخلص و چه ریاکار، هر دو عمل انجام می‌دهند، منتها یکی عملش را رشد می‌دهد و سبب رشد خودش می‌شود، ولی دیگری عملش را می‌سوزاند! لذا تعریف مختصر ریا، عمل سوزی است!

در این عالم، همه، عبد هستند!

لذا حضرت می‌فرمایند: «الْكَفْرُ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجُهٍ: فَمِنْهَا كُفْرُ الْجُحُودِ، وَ الْجُحُودُ عَلَى وَجْهَيْنِ، وَ الْكُفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ...». کفر در کتاب‌الله، پنج وجه دارد که یکی از آن‌ها، کفر انکار است و این انکار، خودش بر دو قسم است و مورد سوم، ترک اوامر الهی است.

حالا این «و الْكَفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ» یعنی چه؟ یعنی حتی این هم که انسان منکر پروردگار عالم می‌شود، به خاطر این است که نمی‌خواهد زیر بار آن اوامر الهی برود و لذا منکر می‌شود؛ چون شناخت ندارد و احساس می‌کند این اوامر الهی، زورگویی است! مثلاً می‌گوید: چرا باید نماز بخوانم؟! چه کسی گفته نماز بخوانم؟! چه کسی گفته روزه بگیرم؟! چرا آزاد نباشم؟! چه کسی گفته چشم‌ت را کنترل کن؟! من دوست دارم چشمم رها باشد! چه کسی گفته - نعوذ بالله - در بستر حرام نروم؟! من می‌خواهم آزاد و حر باشم.

چنین کسی، حر را این‌گونه معنا می‌کنند و نمی‌فهمد خودش را به نفس دون گرفتار کرده، اما چون می‌خواهد تن به اوامر الهی ندهد، لذا منکر می‌شود.

این نکته را هم بیان می‌کنم که در ذهنتان به عنوان یک کد اساسی یادداشت کنید: انسان، چه بخواهد و چه نخواهد، تن به اوامر الهی می‌دهد! منتها یک عده تن به اوامر الهی می‌دهند و یک عده تن به نفس دون می‌دهند. لذا این‌طور نیست که بگوییم حر هستیم، ما یا عبد پروردگار عالم هستیم، یا عبد نفس، شیطان و ابلیس هستیم. لذا کسی که تصور می‌کند من حر هستم، اشتباه می‌کند، او، فریب خورده و یک تصور باطل دارد.

گرفتاری‌هایی که نفس دون برای انسان ایجاد می‌کند، به قدری مهم است که وجود مقدس امیرالمؤمنین، علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) در روایتی بسیار عالی و زیبا - که امروز به مناسبتی در جلسه‌ای بیان کردم - می‌فرماید: نفس می‌آید و چاپلوسانه تملق می‌کند - جالب است که حضرت، لفظ تملق را می‌آورد - و آن قدر می‌گوید این، حق تو و متعلق به تو است و آن قدر تو را فریب می‌دهد که باعث می‌شود تو آن کار را انجام بدهی و وقتی دیگر بر تو حاکم شد - که حکومتش دیگر، حکومت ظلم است - طوری به تو می‌تازد که دیگر نمی‌توانی از دستش فرار کنی.

حالا انسان خوب است زیر چتر حکومت پروردگار عالم برود و عبد خدا بشود، نه عبد نفس. این حاشیه را زدم، برای این‌که بدانید بدانید آن‌ها که منکر پروردگار عالم می‌شوند، به واسطه این است که آنچه را که پروردگار عالم به آن‌ها فرمان داده، انجام ندهند و این، کفر بر طاعت و کفر بر نعمت‌ها را به وجود می‌آورد، «و الْكَفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ وَ كَفْرُ النِّعَمِ». یا به خاطر این است که یادش رفت اوامر الهی، انسان‌ساز و برای خودش است. یا یادش رفت اگر تن به این اوامر ندهد، حتماً باید به اوامر دیگری تن بدهد و این، یک قاعده است. انسان نمی‌تواند از این قاعده فرار کند. کسی را در عالم نداریم که بگوید: من تن به فرمان کسی نمی‌دهم، او یا تن به فرمان پروردگار عالم داده و یا نفس و شیطان! پس این یک نوع کفر است.

1. کفر انکار (انکار ربوبیت، بهشت و جهنم)

در ادامه حضرت توضیح می‌دهند و خیلی زیبا وجه اول کفر را تبیین می‌فرمایند: «فَأَمَّا كَفْرُ الْجُحُودِ فَهُوَ الْجُحُودُ بِالرَّبُوبِيَّةِ وَ هُوَ قَوْلُ مَنْ يَقُولُ: لَا رَبَّ وَ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ! وَ هُوَ قَوْلُ صَنِيعِينَ مِنَ الزَّانِدَةِ يَقَالُ لَهُمْ: الدَّهْرِيَّةُ، وَ هُمْ الَّذِينَ يَقُولُونَ: «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» وَ هُوَ دِينٌ وَضَعُوهُ لَأَنْفُسِهِمْ بِالْاِسْتِحْسَانِ عَلَى غَيْرِ تَثْبِيتٍ مِنْهُمْ وَ لَا تَحْقِيقَ لِشَيْءٍ مِمَّا يَقُولُونَ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» [7]» این کفر انکار، عبارت است از انکار ربوبیت؛ یعنی منکر این می‌شوند که پروردگار عالم، رب همه عالمین و پرورش دهنده همه خلقت است - خوب دقت کنید، همان‌طور که بیان کردم از همین جا معلوم می‌شود که تمام این شقوق، از نفس و از این است که نمی‌خواهد تن به اوامر الهی بدهد. نفس، او را فریب می‌دهد و می‌گوید: به اوامر من تن بده - و این، حرف کسی است که می‌گوید: نه پروردگاری است و نه بهشت و نه دوزخی - می‌گوید: چه کسی گفته خدا هست؟! خدا را نشانم بده! چه کسی گفته بهشت و جهنمی هست؟! مگر کسی از آن دنیا آمده که بگوید: جهنمی است و ... -

چه کسی روزی نوزاد را می‌رساند؟

البته من حاشیه‌های کوچکی می‌زنم که به آن اصل مطلبمان برسم و از اصل بحث دور نشویم، اما اگر در همین حاشیه‌های کوچک تأمل کنیم، خیلی راه‌گشا است. در بحث درس خارج که موضوع دیه ثدی بود، این مثال را بیان کردم. گفتیم: اگر ما در همین نکته تأمل کنیم، خیلی مفید است که چرا یک دقیقه قبل از زایمان در سینه‌های مادر، شیر نیست، اما همین که طفل به دنیا می‌آید، پروردگار عالم لبنی برای او قرار می‌دهد که هم بسیار گواراست و هم تغذیه می‌کند و رشد می‌یابد. پروردگار عالم اول به ما دندان نداد که ما بتوانیم مکیدن را داشته باشیم. مگر به ما بینی و چشم و گوش نداد؟! پس آیا همان قادر متعال نمی‌توانست دندان هم بدهد؟ اما ما را این‌طور کوچک و ضعیف قرار داد و محبت‌مان در دل پدر و مادر انداخت که دورمان بگردند و این‌طور باعث شود که ما رشد کنیم.

اگر کسی بخواهد این را بفهمد که پروردگار عالمی وجود دارد یا خیر، تأمل در همین مورد، بس است. جدی این شیر را چه کسی درست می‌کند که این طفل تا دنیا می‌آید، این‌طور به او عنایت می‌کند، «یا رازق الطفل الصغیر».

کسی که می‌گوید خدایی وجود ندارد، بهشت و جهنمی وجود ندارد و ... معلوم است می‌خواهد وجدان خودش را راحت کند که هر کاری دلش خواست بکند و الا اگر تأمل کند، عالم پر از همین آیات الهی و نشانه‌هاست که انسان را به خداشناسی دعوت می‌کند.

خداشناسی از طریق یک بند انگشت!

چندین بار در مباحث بیان کردم که همین بند انگشت ما کفایت می‌کند که ما را خداشناس کند و هیچ چیز دیگری نمی‌خواهد. یعنی اگر هیچ یک از آیات الهی نبود، فقط همین کافی بود. میلیاردها انسان قبل از ما بوده‌اند و میلیاردها هم بعد می‌آیند و الآن هم میلیاردها نفر هستند هستند، اما همه پزشکان و بافت‌شناسان دنیا می‌گویند: اگر همه را یک‌جا جمع کنید (مثل محشر)، هیچ کسی اثر انگشتش مانند کس دیگری نیست! حتی آن دوقلوهایی هم که کاملاً شبیه هستند، اثر انگشت متفاوتی دارند.

من معمولاً این‌طور مثال می‌زنم، می‌گویم: وقتی یکی از این دوقلوها می‌آید با شما حرف می‌زند و بعد می‌گوید: من بروم برای پذیرایی آب و چایی بیاورم، وقتی یکی دیگر از آن دوقلوها می‌آید و به شما می‌گوید: خوب می‌فرمودید ... شما می‌گویید: شما می‌فرمودید! می‌گوید: نه، حتی قسم می‌خورد که من نبودم. شما می‌گویید: آقا! قسم نخور، شما داشتید با من صحبت می‌کردید. می‌گوید: نه، من صحبت نمی‌کردم. یک‌دفعه برادرش می‌آید، می‌بینید او هم با همان لباس، با همان هیكل، با همان تن صدا، با همان خال و ... است. یا للعجب! این کیست! این، آن است؟! چطور دو تا شدند؟!

یعنی بعضی از دوقلوها این‌قدر شبیه به هم هستند که تعجب می‌کنید. اما همان دو قلوها هم اگر اثر انگشتشان را بگیرند، با یکدیگر متفاوت است. اصلاً هیچ احدی در عالم اثر انگشتش با دیگری، یکی نیست. درحالی که مگر این بند انگشت چقدر است؟! تازه این، در حالی است که شما به طور طبیعی وقتی انگشت می‌زنید، صورت ظاهر اولیه‌اش مثل هم هستند.

لذا اگر انسان فقط در همین مورد تأمل کند و بگوید: این کیست که ما را این‌طور خلق کرده؛ برای او بس است.

آیا انسان بعد از این همه پیشرفت و ترقی ظاهری، نیست می‌شود؟!

اگر انسان باز تأمل کند و بگوید: من که نسبت به موجودات عالم این قدر ترقی داشتم - ولو ترقی ظاهری، حالا در این جا به ترقی معنوی کاری نداریم - مگر می شود وقتی از دنیا می روم، دیگر باطل باشم؟!

ببینید این مثال را زدم شیر را نگاه کنید، از اول در جنگل، همین حال را داشته، الآن هم همین حال را دارد. اما من و شما به تعبیری از آن غارنشینی که دور خودمان برگ می بستیم، شروع کردیم، تا امروز که این خانه ها و برجهای آن چنانی و آسمانخراشها و ... را ساختیم. تا این که آسمان را تسخیر کردیم. تا این که این جا نشسته ایم و با یک دوربین به اندازه یک دست، آن طرف دنیا را می بینیم و حرف می زنیم و او هم از آن طرف دنیا، ما را می بیند و با ما حرف می زند. این همه پیشرفت! آن وقت کدام انسانی هست که یک مقدار تأمل کند و بگوید: یعنی من با مرگ نابود می شوم؟! این همه آمدم در دنیا تلاش کردم، این همه وسایل و ابزار و پیشرفت وجود داشت، برای این که بهتر زندگی کنم و ... آیا همه برای این بود که در آخر بمیرم و بعد با مردنم هم از بین بروم و نیست شوم؟!

درحالی که اگر باز انسان تأمل کند، می داند که حتی از یک دقیقه بودنش در رحم مادر هم خاطره ندارد، اما از این که می بیند فرزندش در رحم مادر رشد کرده، می داند که من هم در رحم مادر رشد کردم و از آن اسپرمی به وجود آمدم که باید حتماً با چشم مسلح دیده می شد و با چشم غیرمسلح اصلاً دیده نمی شود. حالا آن اسپرم و ذره ای را که به چشم عادی دیده نمی شد، تصور کن، تا این انسانی که این گونه علم پیدا کرده و حتی کاری کرده که آسمان را به تسخیر خود درآورد، در علوم مختلفه، پیشرفتهای آنچنانی داشته و ... لذا معلوم است که نمی تواند موجودیت را منکر شود و می گوید: اگر اینجا نبودم، طبیعی است از اینجا به جای دیگر می روم. اگر در این موارد تأمل کند، دیگر انکار یعنی چه؟! لذا همه این انکارها، دلالتش، نفس است و این که متخلق به اخلاق الهی نیست.

دین سازی بنا به پسند و سلیقه شخصی!

لذا حضرت فرمودند: «فَأَمَّا كَافِرُ الْجُحُودِ فَهُوَ الْجُحُودُ بِالرَّبُوبِيَّةِ وَ هُوَ قَوْلُ مَنْ يَقُولُ: لَا رَبَّ وَ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ! وَ هُوَ قَوْلُ صَنِيعِينَ مِنَ الزَّانِقَةِ يُقَالُ لَهُمْ: الدَّهْرِيَّةُ، وَ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ: «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» [8] «این گروهی که می گویند: «لا رَبَّ وَ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ»، دو صنف هستند که یکی از آنها همین زندیقان هستند که به آنها دهریه می گویند، «يُقَالُ لَهُمْ: الدَّهْرِيَّةُ». و آنها کسانی هستند که می گویند هیچ چیزی جز روزگار ما را از بین نمی برد «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» [9].

یعنی می گویند: همه چیز تمام می شود، ما آمدیم و رفتیم و تمام شد. جدی اگر تأمل کنیم کدام آدم عاقلی، این را می پذیرد که بگوییم: یک حادثه اتفاق افتاد و عالم به وجود آمد. اصلاً همین انفجاری را که شما می گویند: بعد از آن، عالم، به وجود آمد، چه کسی درست کرد؟!

حضرت در ادامه بیان می فرماید: «وَهُوَ دِينَ وَضَعُوهُ لِأَنفُسِهِمْ بِالْإِسْحَاسِ عَلَى غَيْرِ تَثَبُّتٍ مِنْهُمْ وَ لَا تَحْقِيقَ لَشَيْءٍ مِمَّا يَقُولُونَ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» [10] «این، دین و آیینی است که بنا به پسند و سلیقه خودشان برای خود ساخته اند، بدون آن که درباره آنچه می گویند، کمترین تأملی را کرده باشند. خداوند عزوجل فرموده است: «آنان، جز در پنداری نیستند».

البته بنده از این مباحث گذرا ردمی شوم و لا روایات دیگری هم در بحث شناخت دهریه و ... است که مثلاً در یک روایت دیگری راجع به دهریون می فرمایند: بعضی از اینها می خواهند بگویند: ما هم هستیم و لذا برای خودشان مکتب سازی می کنند. این، نفس دون است دیگر، «مَنْ شَرَّ الْوَسْوَاسِ الْحَنَاسِ الَّذِي يُوسَّوْسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» [11].

لذا این طور نیست که بگوییم خدای ناکرده همه از طریق نفس، سراغ شهوت جنسی می روند. بلکه نفس، هر کسی را یک طوری فریب می دهد. مثلاً یک عده را دین تراش می کند، مانند آن محمد وهاب شد که دین تراش شد و وهابیت را درست کرد. لذا این دین سازی ها و مکتب سازی ها، همه، از باب نفس است که البته پشت اینها، استعمار و ... وجود دارد.

لذا حضرت می فرمایند: پروردگار عالم در قرآن فرموده: «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» [12] اینها جز در همان ظن و گمانی که برای خود درست کردند، نیستند «أَنْ ذَلِكَ كَمَا يَقُولُونَ» و گمان می کنند واقعیت، همان است که آنها می گویند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» [13] می فرمایند: شما اینها را چه انذار بدهی، چه ندهی، اصلاً ایمان نمی آورند. یعنی به یگانگی خداوند متعال کافر شدند. پس، این یکی از گونه های کفر است.

مع الأسف اینها آمدند که مردم را فریب دهند و خودشان جزء سپاه ابلیس شدند، لذا اینها بر نمی گردند. پس همه اینها از نفس است. همان طور که بیان کردم، هر کدام از این مطالبی که حضرت فرمودند، نیاز به یک بحث مفصل دارد، اما چون بحث ما، بحث اخلاق و کفر است که بیان کردیم منشأ کفر، همین نفس دون است؛ می خواهیم براساس آن جلو برویم، لذا همین قدر کفایت می کند.

1. کفر انکار (انکار حق با وجود شناخت)

حضرت در ادامه به وجه دیگر، یعنی وجه دوم کفر پرداخته و می فرمایند: «وَأَمَّا الْوَجْهُ الْآخَرُ مِنَ الْجُحُودِ عَلَى مَعْرِفَةٍ، وَ هُوَ أَنْ يَجْحَدَ الْجَاحِدُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ، قَدْ اسْتَقَرَّ عِنْدَهُ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَضَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُتُوًّا» [14] نوع دوم کفر که این هم از انکار است، با وجود معرفت است؛ یعنی خداوند را می شناسد و در درون خودش می فهمد که این مطلب، حق است، اما باز آن را انکار می کند.

یک موقع کسی نمی فهمد و انکار می کند که می گویند: او در جهل مرکب است، اما این شخص می فهمد، می داند و معرفت دارد، اما با این وجود، منکر حضرت حق می شود.

مثالی که در این باره می زنند، فرعون است. در مورد فرعون دو نوع قول بیان کردند، بعضی گفتند: فرعون وقتی دید دارد غرق

می‌شود و گفت: «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ» [15]، به جایی رسیده بود که دیگر باورش شده بود، چیزی نیست، اما بعضی دیگر می‌گویند: فرعون با آن که «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» [16] می‌گفت، اما می‌دانسته که خدا وجود دارد، ولی انکار می‌کرده، اما در آن جایی که «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ» گفت، یعنی می‌خواست بگوید: خدایا! دیگر به لسان جاری کردم و من ایمان آوردم.

لذا این شخصی که در گروه دوم است، معرفت دارد، ولی منکر حق می‌شود؛ یعنی برایش ثابت شده است، اما باز انکار می‌کند. خداوند می‌فرماید: «با آن که دل‌هایشان به آیات روشنگر ما یقین داشت، از روی ظلم و تکبر، آن‌ها را انکار کردند».

یعنی دل‌های این‌ها دیگر تماماً از بین رفته و یقیناً نفس‌های این‌ها گرفتار شده است و این‌ها به نفس دون دچار هستند. لذا ذوالجلال و الاکرام باز هم در این‌جا می‌فرماید: نفس دون، این‌ها را گرفتار کرده، می‌فهمند اما به خاطر نفسشان انکار می‌کنند. این‌ها از روی ظلم و تکبر انکار کردند. اما اول از همه، دارند به خودشان ظلم می‌کنند و گرفتار می‌شوند.

دلیل تأکید اولیاء الهی بر ذکر یونسیه!

لذا این یک نکته بسیار مهم است: آن کسی که در دنیا، نسبت به نفس خودش، نسبت به آنچه که در خلقت هست و ... تأمل نکند، بزرگ‌ترین ظلم را، آن هم به خودش، کرده است.

به این مطلب هم دقت کنید، خیلی زیبا است. در این آیات شریفه‌ای که معمولاً اولیاء خدا به عنوان ذکر می‌دهند، نکته‌های بسیاری وجود دارد. البته به هر کسی، نسبت به حال او بیان می‌کنند که چند مرتبه بخواند و ... یکی از این آیات این است: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُثَجِّي الْمُؤْمِنِينَ» [17].

در مورد این آیه، بعضی از بزرگان از جمله علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی از طریق آسید هاشم حداد به نقل از آیت‌الله قاضی، یک نکته بسیار مهم و عالی را تبیین می‌فرمایند. ایشان فرمودند: یک دلیل این‌که اولیاء خدا این ذکر یونسیه را تبیین می‌کنند، به این خاطر است که قائل به این هستند، امکان دارد ظلمی نسبت به خودمان کرده باشیم که شناخت حقیقی نداشته باشیم.

اما مگر اولیاء خدا چه گناهی کردند که ظلم کرده باشند؟ بعضی از اولیاء خدا حتی به مقام تالی‌تلو معصوم می‌رسند و نه تنها گناه نمی‌کنند، بلکه از اسم گناه هم تنفر دارند و جدی اسم گناه، تن آن‌ها را می‌لرزاند.

قبلاً هم بیان کردم که آیت‌الله مولوی قندهاری می‌فرمودند: آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی وقتی در درس خارجشان، مبحث زنا را بیان می‌کردند، فقط یک بار از آن، اسم می‌بردند و بعد می‌فرمودند: آن عمل شنیع. می‌گفتند: آقا چرا اسم نمی‌آورید؟ می‌فرمودند: نمی‌توانم. خصوصی که پرسیده بودند، فرموده بودند: از اسم آن تن به لرزه می‌افتد! در حالی که این لفظ را قرآن بیان کرده و فرموده: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» [18]، در روایات هم آمده، اما ولی خدا آن قدر از اسم گناه بدش می‌آید که کار به جایی می‌رسد که اسم آن را به اجبار و بسیار کم استفاده کرده و از بردن نام آن، حالش به هم می‌خورد و تنش می‌لرزد. الله اکبر! چقدر بعضی رشد دارند که از اسم گناه هم متنفر می‌شوند!

حالا این اولیاء خدا که تالی‌تلو معصوم شدند و این قدر روحشان لطیف شده؛ کجا ظلم می‌کنند که آیاتی مانند «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» را می‌خوانند؟! دلیل، این است که می‌گویند: ما می‌ترسیم یک موقع معرفت بالله و خداشناسی‌مان آن طور که باید و شاید نباشد و خودمان به خودمان ظلم کرده باشیم که چرا شناختیم.

لذا طبق فرمایش حضرت، پروردگار عالم در مورد گروه دوم از کافران می‌فرماید: این‌ها هم به خودشان ظلم کردند و هم افکار پلید را ترویج می‌دهند و باعث می‌شوند ظلم به دیگران هم بشود، اما اول ظلم به خودشان است. این نکته بسیار مهمی است.

بعد حضرت می‌فرمایند: «وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَكَاثِبُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَقْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» [19]» خداوند فرموده: «و از دیر باز در انتظارش، بر کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند، ولی همین که آنچه که اوصافش را می‌شناختند، برایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد».

در مورد وجه اول؛ یعنی آنهایی که به ظاهر دهریه بودند، لعنت نگفت، اما در این‌جا لعنت گفت؛ چون می‌شناختند و با معرفت انکار کردند. ولو شناخت، شناخت نسبی است و شناخت حقیقی نیست، اما با همین شناخت آمدند منکر شدند که آن هم به خاطر چیز دیگری، یعنی نفسشان است. آن‌ها به خاطر این‌که می‌خواستند در دنیا مقام علو پیدا کنند، ظلم می‌کردند، ولی اول ظلم هم به خودشان کردند و خدا هم آن‌ها را مورد لعنت قرار داده است.

لذا حضرت فرمودند: «فهذا تفسير وجهي الجحود» این دو مطلبی که عنوان شد، همان دو قسم از کفر انکار است. اما وجه ثالث چیست؟

1. کفر نعمت‌ها

از این‌جا به بعد، دیگر باید خیلی تأمل کنیم. گرچه آن‌ها هم که بیان کردم، از مباحث اخلاقی است، اما یک مبحث اعتقادی و اخلاقی است که باید بر روی آن به طور مفصل و جدی بحث کرد. ما هم چون می‌خواهیم بگوئیم حالات کفر چیست، تمام این روایت شریفه را تبرکاً و تیمناً بیان کردیم و از ابتدای روایت خواندیم.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَالْوَجْهُ الثَّالِثُ مِنَ الْكُفْرِ كُفْرُ النِّعَمِ، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَحْكِي قَوْلَ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرْ فَإِنَّمَا يَكُفِّرْ لِنَفْسِهِ» [20]» که این آیه خیلی عجیب است. چقدر زیبا به انسان تبیین می‌کند و می‌گوید: اگر شکر هم کنی، برای خودت است، نه برای من خدا، اشتباه نکن. همین که بیان کردم اوامر الهی باعث

رشد خود انسان است، تشکر هم همین است، اگر شکر کنی، برای خودت است، «لِنَفْسِهِ». «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّيَ عَنِّي كَرِيمٌ».

خدا که به شکر ما نیازی ندارد؛ پس چرا در صورت کفران نعمت، عذاب شدیدی خواهیم شد؟!

پروردگار عالم در جایی دیگر نیز می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» [21]. حالا چرا می فرماید: اگر کفر بورزید، «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؟ این مطلب خیلی مهم است؛ چون گاهی برای انسان سؤال پیش می آید که اگر شکر برای خودمان است، نه پروردگار عالم، پس چرا پروردگار عالم در صورت کفران، می فرماید: «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؟

در آیه قبلی، حضرت سلیمان بیان کرده بود: شکر نعمت برای خودمان است و اگر هم کسی کفر کند، به خودش برمی گردد، چون خدا بی نیاز است «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّيَ عَنِّي كَرِيمٌ»، اما در این جا می فرماید: هر که شکر کند، خدا آن را زیاد می کند که خیلی عالی است، اما چرا می فرماید «وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؟

این مطلب، یک نکته بسیار عالی و زیبایی دارد که به فضل الهی بیان می کنم.

حضرت در ادامه می فرمایند: پروردگار عالم در جای دیگری نیز می فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ» [22] من را یاد کنید، من هم شما را یاد می کنم. «و اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ» شکر کنید و کفر نورزید؛ یعنی این مطلب اشاره به کفر نعمت ها در مقابل شکر نعمت ها دارد.

لذا حضرت می فرمایند: نوع سوم، کفر نعم است و این در قول حضرت سلیمان بیان شده است که در این جلسه، فقط همین مطلب را بیان می کنیم، اما به فضل الهی در جلسه آینده، نکات این فرمایش حضرت را بیان می کنیم و به داستان هایی عالی از عرفای عظیم الشان اشاره می کنیم که چه حالاتی در شکر نعمت داشتند و چه وحشت عجیبی نسبت به کفر نعمت داشتند.

لذا اگر انسان خدای ناکرده دچار کفر نعمت بشود، گرفتاری های زیادی برایش پیش می آید که هم روایات شریفه، این مطلب را بیان می کنند و هم حال عرفا، این را نشان می دهد. حتی عرفا گاهی به شاگردان و خصیصین خود هم توصیه می کردند که اگر می خواهید رشد کنید و به تعبیری ره صد ساله را یک شبه طی کنید، چگونه شاکر در باب نعمت باشید و اگر کفر نعمت کنید، حتی آن داده های الهی و معارفی را که به شما داده شده، از شما می گیرند و از آن مقامی که بنا بود به آن برسید، سقوط می کنید. شاید یک معنای «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»، همین باشد که بیان می کنند.

چون شما بناست خلیفه الهی شوید و قلب و سینه تان پر از علم و حکمت باشد که تا بسم الله الرحمن الرحیم (هست کلید در گنج حکیم) بگویید، این حکمتها همینطور از قلب به لسانتان جاری شود. لذا اولیاء خدا اینطور هستند و ما گاهی می دیدیم که یکی دو ساعت حرف می زدند و مدام در و گوهر از لسانشان می بارید.

لذا «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» همین است که اگر یک موقعی کفران نعمت کنیم، ممکن است نعمت را از ما بگیرند.

حالا به فضل الهی در جلسه آینده بیان می کنیم که چطور می شود اولیاء الهی در هر زمینه ای می گویند: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي»؟ کاش این را می فهمیدیم که منظور سلیمان از بیان این عبارت، حکومت نیست، چون اصلاً حکومت، چیزی نیست و این مطلب دیگری را دارد بیان می کند که غوغا و محشر است. اگر انسان جدی بفهمد، آن وقت دیگر دائم مراقب است. دائم خودش را در محضر پروردگار عالم می بیند و دائم در شکر و مراقبت است.

لذا انسان باید بداند که شکر ید و کفر ید چیست؟ باید بداند که شکر عین و کفر عین چیست؟ کفر نعمت چیست؟ انسان باید نسبت به این نعم الهی که خداوند به انسان مرحمت کرده، شناخت داشته باشد و برای هر کدام از اعضاء و جوارح، شاکر باشد. به عنوان مثال برای همین زمینی که بر روی آن، راه می رویم، باید شاکر باشیم. لذا این که بیان می فرمایند: عده ای پایشان را محکم به زمین نمی زنند، از باب همین شکر است که غوغاست. اصلاً آن ها با یک حال دیگر و عینک دیگری نگاه می کنند و اصلاً نگاهشان به زندگی نسبت به آنچه که ما نگاه می کنیم، تفاوت دارد. حتی نمی شود گفت که از زمین تا آسمان فرق دارد؛ چون اصلاً آن ها نوع تعریفشان از زندگی، چیز دیگری است، نوع رفتارشان طور دیگر است، گرچه بین ما هستند و مثل ما غذا می خورند و آب می خورند و ... و به قول خود امیرالمؤمنین کسب می کنند و بین مردم راه می روند، اما حالشان، نگاهشان، توجهشان، مراقبه شان، شناختشان به شکر، شناختشان به کفر و ... فرق می کند که سایر مطالب را به فضل الهی در جلسه آینده بیان کنیم.

چگونه شاکر بالاترین نعمت خداوند باشیم؟

لذا برای همین است وقتی می فهمند که باید شاکر نعمت باشند و اصلاً می فهمند کفران نعمت هم یک نوع کفر است؛ مدام به یاد حضرت صاحب (روحی له الفداء) هم خواهند بود؛ چون اگر کسی یاد حضرت نباشد، شکر نعمت ولایت و شناخت حضرت حجت (روحی له الفداء) را که ذوالجلال و الاکرام مرحمت کرده، به جای نمی آورند.

آیا ما شاکر هستیم که در این زمان به دنیا آمديم؟! کدام زمان؟! این زمانی که اولیاء خدا به آن غبطه می خوردند و حتی جد مکرم آقا جان فرمودند: «لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَحَدَمْتُه» [23] اگر من در آن زمان بود و درکش می کردم، خادمش می شدم. این زمانی که دیگر زمان امامت خلص انبیاء و خلص معصومین و امامی است که پیغمبرها و ائمه منتظرش بودند.

حالا من در این زمان به دنیا آمدم، خدا! ممنونتم که در این زمان هستن. درست است به صورت ظاهر زمان حکومت حضرت نیست، اما امامت حضرت که هست! خدایا! حالا که من در این زمان به دنیا آمدم، نکند کفر نعمت کنم؟! لذا فرامین حضرت را اطاعت می کند که نکند کفر نعمت بشود و همین اطاعت، از مصادیق شکر نعمت است.

من باید هر لحظه یاد آقا جان باشم و این که بیان می کنم شبها با آقا جان صحبت کنید، به نوعی تمرین است برای این که دائم انسان یاد حضرت باشد. چون می دانید ای بسا خواهیم دید و دیگر بلند نشدیم «النَّوْمُ أَحْ الْمَوْتِ» [24]. به ما گفتند: موقعی که

می خوابید، شهادتین بگوئید؛ چون امکان دارد که دیگر بلند نشوید.

لذا آن لحظاتی که می خواهیم بخوابیم، یاد آقا جان باشیم و اسم آقا جان را بر زبان بیاوریم. تا اگر ملک الموت آمد، بوی ما فرق کند و بگوید: این کسی است که یاد آقا جان است. معلوم است مگر ملک الموت می تواند و جرأت دارد که به سختی جان ما را بگیرد؟! پس جان گرفتارمان راحت می شود و راحت جان می دهیم.

لذا از اثرات یاد حضرت حجت (روحی له الفداء) هر شب قبل از خواب این است که چون «النَّوْمُ أَحْ الْمَوْتِ» است، اگر انسان آن لحظه بمیرد، چون با یاد آقا خوابیده، فکر و ذهنش، بوی حضرت را می دهد. اول جایی هم که یاد آقا بوده، قلبش است. لذا روایت است که می گویند: اول جایی هم که ملک الموت می آید بو می کند، قلب انسان است. حال آیا او، بوی گناه می دهد یا بوی آقا را می دهد.

اگر یاد آقا بودی، بوی قلبت هم تغییر می کند؛ چون مرکز همه امور، قلب است. لذا جان دادنت هم آسان می شود و معلوم است انسان در قبر به آسانی جا می شود و سؤال هایی را که می کنند، راحت جواب می دهد؛ چون خود آقا جان عنایت می کند و خودش جواب می دهد. طوری می شود که انسان در آنجایی که لحظه تنهایی و «البیت الوحشة» است، دیگر برایش وحشت و ترسی نیست.

می شود هر شب یاد امام زمان بوده و در قبر وحشتی داشته باشد؟! مگر آن آقای کریم اجازه می دهد؟! به اذن الله تبارک و تعالی، امور به ید قدرت آقا است، کون و مکان به ید قدرت آقا است و روی زمین، زیر زمین، هر جا که باشیم، آقا یاد ماست.

بند کفتمان را باز می کنند، صورت را روی خاک می گذارند، تلقین را بلد نیستیم، می گویند: «من ربک؟» «من نبیک؟» ... اما ای بسا به این که خود آقا جان جواب را به ملائکه بدهد. می گوید: من می دانم رب این کیست، خداست و ... لذا اصلاً بنا به سؤال نیست، کدام «من ربک؟»، کدام «من نبیک؟». یک کسی در بیرون قبر دارد تلقین می خواند، اما آن کسی که درون قبر خوابیده، چون مدام یاد آقا بوده، می بیند آقا جان عنایت کرده و وحشتی ندارد، لذا به یک تعبیری برای آن کسی که دارد تلقین را می خواند، لبخند می زند که آقا جانم سفارش من را کرده و من دارم می روم!

یاد آقا باشیم! قلبمان، ذهنمان، لسانمان، قدممان و ... مهدوی می شود. آن وقت دیگر آقا جان إنشاء الله به شیخنا الاعظم بیان می فرمایند: ما را در آن دفتر سربازانش قرار بدهد.

با آقا حرف بزنیم، بگوئیم: یا بن الحسن! آقا جان! گرفتارم، گرفتار نفسم. آقا جان! قربانت بروم! اول یک کاری کن از این نفس خارج بشوم. آقا جان! یک کاری کن من کفر نعمت نکنم.

بالاترین نعمت هم، نعمت ولایت است. در روایت داریم این که می گویند از نعمت سؤال می شود، یعنی از ولایت سؤال می شود. پس آقا جان! کاری کن من قدرشناس شما و خادم و سرباز شما باشم. آقا جان! دستم را بگیر. اما مگر اجازه دارد کسی سرباز باشد، آن هم با گناه؟! آقا! اول پاکم کن. آقا! عنایت کن. آقا! هوایم را داشته باش تا در گناه نیافتم. آقا جان! یا بن الحسن! به گناه مبتلا هستم، دستم را بگیر. یا بن الحسن! کمکم کن دست از گناه بکشم، إنشاء الله.

امشب وقتی حرف می زنی، بگو: آقا! نمی دانم تا حالا با بهترین نعمت شما چه کردم؟! با این نعمت عمر چه کردم؟! مگر خودت عنایت کنی، من را بیدار و هشیار کنی، «نبهنی عن نومة الغافلین». مولا! من را بیدار کن.